

با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۹۶۴، غزل ۱۳۹۱ و ابیات انتخابی.

🌸 به نام خداوند عشق 🌸

🌸 تا کی به حبس این جهان من خویش زندانی کنم

وقت است جان پاک را تا میر میدانم کنم

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱

تمامی ابیات این غزل زیبا و عالی مولانای عزیز به واژه "کنم" ختم می‌شود.

کنم یعنی: کننده کار.

کنم یعنی: فاعلیت انجام دادن یک کار.

کنم یعنی: کاری که خودم انجام داده ام و یا باید انجام دهم.

با کلید واژه "کنم" مولانای جان سوال و پرسش نهایی را مطرح می‌کند.

که تا کی می‌خواهم در حبس زندان همانیده بسر برم؟ و خود را اسیر و گرفتار این زندان.

زندانی که تمامی اجزای آن با افکار همانیده و پوچ و با نیازهای کاذب که هیچ ضرورتی نداشته و ندارد و صمدیت و بی‌نیازی مرا زیر سؤال می‌برد دیوارهایش را ضخیم تر کنم و خود را اسیرتر و گرفتارتر.

تا کی می‌خواهم جان پاک هوشیاری اولیه خود را که همان خدایت درون است و من بدون او هیچم و هیچ در این زندان قرار دهم؟

و یا تا کی می‌خواهم غافل بمانم؟ که ضربان تکاملی هوشیاری زندگی بر این بنا شده است که همانیدگی‌هایم را نشانه بگیرد و طرح زندگی او این است که مرا تحت هر شرایطی به خودش زنده گرداند؟

و تا کی می‌خواهم خودم را به غفلت و نسیان و فراموشی بزنم و ناآگاهی، که در درون زندانم و کلید آن زندان در دستانم و زندانبان زندانی خودم و زندانبان تمامی زندانی‌ها که آنها را اسیر خود ساخته و نقش یک کنترلگر را ایفا کرده که زندگی را هم برای خود تلف کرده و حرام و هم برای دیگران؟

و همچنین از ترس از دست دادن آنها نه خودم می‌توانم زندگی کنم و نه اجازه زندگی به آنها؟

و یا تا کی می‌خواهم این روند پندار کمال و آبروی صد من حدید را ادامه دهم که هر بلایی بر سرم می‌آید باید خودم را به کج فهمی بزنم و بگویم دیگران ایجاد کرده اند. و هم خودم را در زندان قرار دهم و هم دیگران را؟

و تا کی می‌خواهم با دیگران هم هویت بشوم و همانیده و دلبسته و غوغای آنها را به مرکز بیابورم و زندگی را از آنها بگیرم و شیر از آنها بکشم و غافل از اینکه آنها خود درمانده تر و گرفتارتر و اسیر و زندانی افکار خود، و هیچ چیزی ندارند که به من ارائه دهند و من نمی‌توانم هیچ عشقی از آنها دریافت نمایم؟

این وهم دارم من است که از آنها می‌خواهد زندگی زنده را بگیرد که هم خودم را در زندان قرار داده ام و هم دیگران را.

و یا تا کی می‌خواهم با جرّ و بحث‌های بیهوده و فلسفه منطقی مستهان خود را به دانایی و به همه چیز آگاهی بزنم تا حرف‌هایم را به کرسی بنشانم و خدایت را زیر سؤال برده و در پیشگاهش بی‌ادبی را آغاز، که تو نمی‌دانی و خدایی بلد نیستی و جایگاه خودت را اشتباه تصور کرده‌ای؟

و به جای اینکه دانایی ایزدی را به مرکز بیابورم دانایی شیطنانی را به مرکز آورده ام.

و تا کی می خواهم با خواری و ذلت و پستی و گدا صفتی در زندان ذهن همانیده بسر برم و کاهلی و تنبلی و جبر من ذهنی را در پیش گیرم؟

و از دیگران بخواهم که عصایم باشند و مرا بکشند، بلکه بتوانم با آنها راه بروم در حالی که میر میدانیم و همه چیز در درونم کامل و تمام وجود دارد و اتصالم به زندگی با کیفیت زندگی می شود ولی من دچار حساست و کمیابی اندیشی، که اگر دیگران نباشند من نمی توانم به زندگی ام ادامه دهم.

و یا اگر دیگران در مسیر تغییر قرار نگیرند من هم نمی توانم و اسیر این زندانم در حالی که معجزه داستان زندگی و قهرمان داستان زندگی ام، زندگی خودم را قرار داده است.

و تا کی می خواهم غافل از میر میدانی درونم باشم که هم امیر و پادشاه سرزمین درونم هستم و هم جنگجو و جنگنده. و دارای قابلیت های تغییر و دارای اراده آزاد و دارای قدرت و توانایی انتخاب. که می توانم دیوارهای زندان را با تیزبینی خرد ایزدی و با کلنگ هوشیاری حضور که در درونم نهادینه شده است، بکنم.

و با هر خس و خاشاکی همانیده نشوم که کنترلم را در دست بگیرند و چوگان آنها. که هوشیاری حضورم را به هر سمت و سویی که دلشان می خواهد بزنند و ببرند و مطیع و فرمانبردار این همانیدگی ها.

در صورتی که من نیزه باز دست شاه ام و می توانم نیزه بازی کنم و آنها را نشانه بگیرم و از پای در بیاورم.

🍌 نیزه به دستم داد شه تا نیزه بازی ها کنم
تا کی به دست هر خسی من رسم چوگانی کنم؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱

و چرا این همه زحمت می کشم نتیجه ای دریافت نمی کنم؟
علت اینکه در کار معنوی پیشرفت نمی کنم، چیست؟
و چرا عملکرد ندارم و همیشه در جا می زنم؟
چه کشتی انجام می دهم؟
آیا کشت بیابانی را؟
یا کشت موانع سازی و مسئله سازی را؟

و در چه سرزمینی بذر می کارم؟
در سرزمین فضای یکتایی و مرکز عدم؟
یا در زندان ذهن بیمار همانیده؟

🍌 در چاه تخمی کاشتن بی عقل را باشد روا
اینجا به داد عقل کل کشت بیابانی کنم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱

و یا تا کی می خواهم در حضور و بارگاه شاه ایزدی نامه هم هویت شدگی هایم را بخوانم؟
و ناله و شکایت ها سر دهم و عدم نارضایتی داشته باشم و برحسب همانیدگی ها به حرف زدن های من ذهنی ام ادامه دهم؟

و داستان به ثمر نرسیدگی هایم را بیان کنم؟
و در گذشته به ثمر نرسیده سیر کنم و لحظاتم را گم؟

و فقط در صورتی اجازه دارم که در گذشته سیر نمایم تا پیغام هایی که از آنها دریافت نموده ام را فقط مرور کنم نه اینکه خود را در آنها زندانی و همچنین فقط برای برنامه ریزی به آینده حق عبور.

👉 تا چند گویم بس کنم کم یاد پیش و پس کنم
اندر حضور شاه جان تا چند خطخوانی کنم؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱

حال چگونه می توانم خودم را از زندان ذهن رهایی بخشم؟
با تعظیم و تسلیم تمام.

وقتی که فضای درونم را باز کنم و تسلیم امر کُن و فکان الهی باشم و توحیدش را به جای بیاورم که همان سوختن و کنار گذاشتن همانیدگی هاست تا مرکز را عدم سازم و روشنایی روز برایم محقق شود.

و این تعظیم و تسلیم در برابر خداوند را تا جایی ادامه دهم که تکمیل گردد و در جا نزنم و اگر یک همانیدگی رفت و مرا غصه دار کرد شکرش را به جا بیاورم و راضی و خشنود باشم و به خودم یادآور شوم که به "هیچ چیزی بنمی آرزد."

👉 یک دسته کلید است به زیر بغل عشق
از بهر گشاییدن ابواب رسیده
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۳۶

و همچنین رهایی از این زندان ذهن و کندن و جدا شدن از کوه قاف همانیدگی ها و گشوده شدن درون و فضا گشایی فقط و فقط با زور و قدرت و عنایت و توجه ایزدی و فعالانه و هوشمندانه کار کردن روی خودم و دوربین و تمرکز را بر روی خودم روشن نگه داشتن صورت می گیرد، نه با زور آزمایی من ذهنی.

👉 قوت از حق خواهم و توفیق و لاف
تا به سوزن بر کنم این کوه قاف
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۸

پس تحت هیچ شرایطی از چیزی که ذهنم نشان می دهد، کمک و یاری نمی خواهم و به هیچ وجه از چیزی که ذهنم نشان می دهد، زندگی نمی خواهم.

چرا که بیشتر در زندان ذهن مرا زندانی می سازد و آزادی و رهایی را به تاخیر می اندازد.

درست مانند حضرت یوسف که به جای کمک خواستن از خداوند از یک زندانی نیازمند فروتن یاری خواست و کمک و چند سال بیشتر در زندان بسر برد.

👉 پس جزای آنکه دید او را معین
ماند یوسف حبس در بضع سنین
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰۶

اشاره دارد به سوره یوسف آیه ۴۲:

و (یوسف) به یکی از آن دو که می دانست رها می شود گفت: مرا نزد مولای خود یاد کن.

اما شیطان از خاطرش زدود که پیش مولایی از او یاد کند و چند سال در زندان بماند.

-مُعین یعنی: یار، یاری کننده

-بضع سنین یعنی: چند سال

و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است ، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهیست
چون غفورست و رحیم این ترس چیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید.
خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.
-زهرا سلامتی از زاهدان.

